



رنگین کمانِ ہا و عقل گرایے
تقدیر مانیفست زمینے ہنر
رضا نگارستانے



این ترجمه تقدیم «از که با به تا...»

رضا نگارستانی

رنگین کمان‌ها و عقل‌گرایی

تقدیر مانیفست زمینی هنر

ترجمه پیمان غلامی

dastopaa.net

وهم‌زدایی از جهان فهم‌شده در مقام عاقبت‌فرایندی که روشنگری به واسطه‌اش «زنجیره‌ی بزرگ هستی» را متلاشی و از «کتاب جهان» صورت‌زدایی کرد عاقبت‌ضروری توان تابان عقل است، و از این‌رو بردار نیروبخش مکاشفه‌ای عقلانی‌ست و نه فروکاستی مصیبت‌بار.^۱

۱. مشوقات را به فضا بفرست و بین که جهان این‌سو و آن‌سو می‌رود.

جهان هنر قرن بیست و یکم که با جنگ وخیم شده، با کاپیتالیسم متحول شده، با لیبرالیسم تعدیل شده، و با گلوبالیسم بسیج شده، در مقام پایگاه سحابی‌شکل تلاقی میان هنرمندا، آثار هنری، فرایندهای نمایشگاه‌گردانی، تماشاچی‌ها، نهادها، بازارها، مواد خام، سختکاری، و الخ، از راه رابطه‌ی پیچیده‌شده‌اش، همدستی‌اش، با زمین در مقام اولین و آخرین مشوق تعیین می‌شود. حتی بی‌بندوباری سودآور هنر معاصر با مشوق‌های سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی‌اش ذیل فالگیری‌های همین رابطه‌ی تک‌همسری بی‌همتا رخ می‌دهد. نظارت بر این ازدواج یک‌جور فهم ریشه‌کن‌نشده‌ی مشخص از زمینی‌بودن است که افق تمام فعالیت‌ها روی این سیاره را می‌سازد: زمینی‌بودن در مقام پیوستار مناطق مجاورتی یا منیفولدهای پیچیده که تنش‌ها و سنتزهای آن‌چه را که زمین می‌دانیم ساخته و پرداخته می‌کند. این افق زمینی، در مقام یک پیوستار، توأمان واجد تجلیات محلی و جهان‌شمول است. در حالی که تجلیات محلی پیوستار زمینی فرم‌های متعدد تنش‌ها (تحول‌یابنده، خصمانه، شتاب‌دهنده، بازدارنده، و الخ) بین پایگاه‌های منطقه‌ای را پیش می‌نهد، تجلی جهان‌شمول جنبه‌ی سنتزی و کلی پیوستاری را مفصل‌بندی می‌کند که امر منطقه‌ای را به امر جهان‌شمول متصل می‌کند و به روی آن می‌گشاید. در حالی که امر منطقه‌ای مراتب بزرگی متفاوت خودش را دارد (مناطق مغزی، فردی، اجتماعی، زمین‌سیاسی، و حتی زمین‌شناختی)، افق جهان‌شمول زمینی‌بودن که نشانگر مرزهای نهایی چنین تنش‌ها و سنتزهایی‌ست با پیکر زمین به تصویر درمی‌آید. جهان هنر در سنتزهایی زمینی شرکت می‌کند که این بدن جهانی‌شده را درمی‌نوردد؛ همزمان گستره و فعالیت‌هایش نیز با تنش‌های بین مناطقی زمینی معین می‌شود که سرتاسر پیوستار خاکی، از مناطق غیرارگانیک پایه‌ای زمین تا مناطق زیست‌شناختی، فرهنگی، اجتماعی‌سیاسی، و اقتصادی را احاطه می‌کنند. چشم‌اندازهای هنری، نمایشگاه‌گردانانه، فرهنگی، و تجاری جهان هنر بر حسب تنش‌های منطقه‌ای-جهانی و سنتزهای متناظرشان (مناسبات بین چشم‌اندازهای منطقه‌ای و امر خارج جهان‌شمول یا امر گشوده) تغییر می‌کند. هرچه این تنش‌های زمینی بر حسب سنتزهایشان ریشه‌ای‌تر باشند، گستره‌ی جهان هنر وسیع‌تر و چشم‌اندازهایش روشن‌گرانه‌تر و عمق‌یافته‌ترند. اما چنان‌که می‌بینیم، این مسیر روشن‌سازی/تنویر رشته‌ی راهنمای نزدیک‌بینی‌های سیاره‌ای یا الگوهای روشنایی مبتنی بر تک‌همسری اکید با زمین و فهمی محدود از زمینی‌بودن را پی نمی‌گیرد.

1 Ray Brassier, *Nibil Unbound: Enlightenment and Extinction*, (London: Palgrave, 2007), p. xi.

پیوستار جهانی زمین متشکل است از مماس‌های بی‌نهایت کوچک فازی تنش‌های منطقه‌ای که مطلقاً سنتزی‌اند: تنش‌های عصب‌روان‌شناختی بین فرد و خارجش که پایگاه خصوصی‌زدایی‌شده‌ی اندیشه را جلوه می‌دهد؛ تنش‌های اجتماعی که فرد عمومی پیشاپیش سنتزی را درون کالبد اجتماعی به منزله‌ی پایگاهی که اعمال و افکار فردی در آن دیگر واجد تجلیات انحصاری نیستند می‌چسباند؛ تنش‌های اقتصادی که تنش‌های زمین‌شیمیایی زمین غیرارگانیک را موشکافانه از خلال تولید، چرخش، و مصرف گسترده‌ی ترکیبات معدنی و شیمیایی و سوخت‌ها به اقتصادهای نفوذپذیر ارگانیک، جامعه، و قلمرو وصل می‌کند؛ دیالکتیک (پسا)صنعتی بین سه گانه‌ی ملاحظه‌کار انسان-کار-تکنولوژی و پیکر ناملاحظه‌کار و از حیث کیهانی بی‌تفاوت زمین که فرهنگ و تمدن از بطن اندرون‌اش به نحوی ترومایی بارور می‌شوند؛ و عاقبت، ملل مدرن، که سلطه‌جویانه تمام تنش‌های منطقه‌ای مزبور را درون افق‌های فرامنطقه‌ای‌شان متمرکز می‌کنند. پشتیبانی زمین از هنر امروز بی‌اندازه بدون وفاداری، کسب و کارش بسیار مشکوک، و منابع مالی‌اش کاملاً غیرقابل‌ردیابی‌ست، تا هنرمند نوری بر رابطه‌ی وابسته‌اش با آن نیاندازد. به همین شکل، به جهان هنر معاصر نمی‌توان بدون یک الگوی روشنگری قادر به روشن‌سازی پایگاه‌های منطقه‌ای‌اش — هنرمندان، آثار، ملل — درمقام درجه‌بندی‌های یک پیوستار زمینی ژرف فکر کرد. اما این شاهکار روشنگری — که درمقام هردو گسترده‌ی هنری و معاینه‌ی عقب‌افتاده‌ی زیرزمین جهان هنر فهم شده — ابتدا مستلزم رهاسازی یک فهم واقعا کلی‌گرا از زمین است که پیوستار منطقه‌ای-جهانی در آن هیچ زمینه یا زمین، هیچ مرکز یا اقتدار منطقه‌ای گسسته و مجزا ندارد، چراکه این پیوستار با امر گشوده به پیش رانده می‌شود. درون فهم کلی‌گرایانه از زمینی‌بودن، روابط بین مناطق پیوستار (مغزی، اجتماعی، یا ملی) بی‌حد و حصر هستند و سرانجام پشتیبانی از زمین برای هنر نه دیگر موضوع پاسبانی یا تأمین بل که موضوع حواله‌ی هنر، بصیرت‌ها و مسئله‌هایش به اعماق ژرفنایی پیوستار کلی‌گرا بدون هرگونه پیشداوری حفاظتی‌ست.

به همین منوال، گسترده‌ی کلی‌گرایانه و گمانه‌زنانه‌ی سنتزهای زمینی گسترده‌ی فرامتناهی را برای هنرمند می‌گشاید، آن‌هم با روشن‌سازی جهان هنر و مللش درمقام مماس‌های غیرگسسته و باین‌حال کانونی‌شده‌ی پیوستار زمین‌کیهانی، مماس کلی خلاص‌شده‌ای که در آن دیگر نمی‌توان هیچ منطقه‌ای (از اندیشه، زمین، یا دنیا) را سوا یا برجسته کرد. از آن‌جا که مناطق پیوستار زمین‌کیهانی به‌طور سنتزی به هم متصل‌اند و در همدستی با تجلی جهان‌شمول پیوستارند، پس محصولات هنری و فلسفی مغز نیز دیگر سرزنش‌ناپذیر نیستند: همچون هر محصول دیگر، آن‌ها هیچ حضور اساساً مجزا یا گسسته‌ای درون واقعیت پیوستار ندارند، چراکه به‌طور پیوسته با تنش‌ها و سنتزهای بین مماس‌های منطقه‌ای اقتصادی، فرهنگی، زیست‌شناختی، و حتی غیرارگانیک پیوستار جهان‌شمول تعیین یافته، متحول شده، و از نو به پیش رفته‌اند. متعاقباً، آن به اصطلاح پناهگاه‌های درونی حس‌ها، هیجان‌ها، و تعقل — پایگاه‌های خلاقیت هنری — باید

درمقام مناطقی آشیانه کرده درون معادن متزلزل آفریقا، آمریکای جنوبی، و آسیا در نظر گرفته شوند که تدریجا از خردملت کارخانه‌ها و کارگاه‌های غیرقانونی، پاتوق‌های بی‌ریخت با دستمزدهای پایین، بخارات شیمیایی، و سیستم‌های سوداگری انسانی جدایی‌ناپذیرند. به همین شیوه، بندرگاه هنری شهود بخشی از انعطاف‌پذیری عصبی‌شیمیایی هستی مغزی فرد یا دستگاه عصبی‌ست که از انفجارها و شورش‌های روزانه در خیابان‌های زمین — یا از موادومصالح غیرارگانیک کیهانی که به شیوه‌ای ممکن بنیادین یا به‌نحوی بی‌تفاوت توزیع شده‌اند و همزمان به آن شکل می‌دهند، تعذیه‌اش می‌کنند، و آنرا به تروما می‌اندازند — هرگز پس نکشیده است (و نباید هم پس بکشد). خیابان‌ها، معدن‌ها، خندق‌های نظامی‌شده، مغز، و آن به‌اصطلاح خانه درون این پیوستار خاکی به‌نحوی سوراخ‌کننده همدیگر را به طریقی که از منظر مکان‌شناختی و به‌طور قاطع ضدشهودی و ممکن بنیادین است حفاری می‌کنند. در نتیجه‌اش، زمین با شأنی به‌طور غیرمنصفانه ممتاز و مشوق خورشیدی مجللش با آن حلقه‌ی نورانی — خورشید — پیشاپیش به نام عامه‌ای کلی سلب‌مالکیت شده‌اند، دنیایی که نه عقل نه مادیت در آن یک زندگی خصوصی برای خود یا یک ضرورت ایده‌آل خاص ندارند. به همین دلیل، گستردن گمانه‌ای جهان هنر بر پیوستار زمین کیهانی، نه درمقام یک جهان خودمتمرکز گسسته بل که به‌منزله‌ی یک مماس منطقه‌ای سنتزی از پیوستار کلی، نشانگر وصلت روشنگری کلی و بصیرت هنری‌ست. این همزمان یک جنگ کلی گرایانه‌ی همه‌جانبه (و نه جنگ ملل) علیه تمام فشارهای باقیمانده و تحول‌یافته‌ی نزدیک‌بینی سیاره‌ای‌ست — آن نسخه‌های متنوع و با بزک تقویت‌شده‌ی سنت بطلمیوسی: کاپیتالیسم، لیبرالیسم، بنیادگرایی.

۲. به‌سختی می‌توانیم این‌جا این‌بالاتر هیچ‌زمینی ببینیم که بخواهیم زمینه را کنترل کنیم.

فهم محدود از زمینی‌بودن همواره زمین را درمقام موجودیتی مجزا یا گسسته می‌شناسد که در همه چیز کلام آخر (یا دقیق‌ترش، جهان آخر) را با خود دارد. این جهان اصل‌موضوعه‌ای که تمام اندیشه‌ها، بصیرت‌ها، و حالات زیستن باید بر زمین آن بنا شوند ضرورتاً مترادف با سیاره‌ی زمین نیست. چراکه در این صورت می‌تواند همان ملت یک فرد، درونیت خود، یکپارچگی ادعاشده‌ی تبار، پناهگاه شهودهای هنری، جایگاه تعقل یا هر افقی باشد که لبه‌هایش روی خودشان تا می‌شوند تا به حیظه‌ی خودمتمرکز یا به منبع اصل‌موضوعه‌ای صحت خاص خودش شکل دهد. به آنانی که از این جهان درلقاف پیچیده خسته شده‌اند گفته می‌شود خودشان را با اعلان زمین درمقام مالکیت خصوصی امر الاهی آرام کنند یا به‌نحوی سازنده‌تر زمینی‌نو را از دل منابع در دسترس یا به‌عبارتی از روی زمین‌های از حیث اصل‌موضوعه‌ای مجزا و راستین این جهان بنا کنند: خودهای فردی، ملل، تبارهای دودمانی، شهودهای خصوصی، و مانده‌ایشان. در این جهان، گشودگی گستره یا میدان‌دید همواره محاط شده است؛ سنتزها بین مناطق از

حیث حالت‌مندی‌شان محدودند، بدیل‌های واقعی کاهش می‌بایند تا آن‌جا که سنتزها بر مبنای ظرفیت و تدارک‌پذیری مناطق و بر حسب این واقعیت که هر منطقه اکنون می‌تواند زمین راستین خودش را در مقام بستر یا زمینه‌ی سنتزهایش (یعنی، گشودگی) به سوی خارج سوا کند، به‌نحوی پیش‌رونده رخ می‌دهند. زمین بدیل‌های وهمی و سنتزهای محصور زمینی‌ست از منظر بومی مستعد بلای بنیادگرایی، که خود بر بسط برتری ممتاز امر الاهی بر هر گوشه‌ی زمین و مناطقی که تاکید دارد. این زمین به همین میزان با سراب گشودگی جهان‌شمول زاده‌ی خلط لیبرالیسم بین بدیل‌های واقعی ناشی از پیوستار کلی و گزینه‌های قابل‌تدارک مبتنی بر ظرفیت‌های منطقه‌ای و دستورات صرفه‌جویانه مات‌ومبهور مانده است. اما مهم‌تر از همه، جهان زمین مجزا محل دادرسی مداربندی جهان‌شمول کاپیتالیسم است که از یک قلمرو به قلمرو دیگر، از یک حد به حد دیگر، از زمین یک منطقه به زمینی تازه‌تر سوئیچ می‌کند.

کاپیتالیسم طرفدار مناطق مجزای فی‌نفسه نیست؛ در واقع، پیوستار جهان‌شمول زمین را تجلیل می‌کند — اما آن پیوستاری که مرزهایش می‌توانند در هر زمانی به‌نحوی امن و ایمن معین شوند. کاپیتالیسم حامی سنتز بین مناطق مجزا و زمین‌های گسسته است تا در نتیجه‌اش همزمان با ظرفیت‌های مناطق مغزی، اجتماعی، و ملی زمین هم‌نوا شود (ظرفیت در مقام محدودیت‌های قابل‌تدارک) و به‌عنوان نیروی رهایی‌بخش غایی ظهور کند: «کسب‌وکار ما الحاق تمام مناطق پرت‌افتاده درون یک زمین شاداب است.» کاپیتالیسم برای پیشبرد تجارت‌های سیاره‌ای باید مانع از آن شود که زمین از دل افق جهان‌شمول بارزش، از دل حوزه‌ی خودمتمركز گسسته‌اش، پخش‌وپراکنده شود. خلاصه، کاپیتالیسم باید بر مرزهای پیوستار کلی حد بگذارد و معین‌شان کند زیرا تنها در یک پیوستار مقیدشده است که مناطق می‌توانند به‌نحوی گسسته‌شناسایی شوند، سنتزها یا روش‌های گشودگی محدود شوند، و سرمایه‌سازی منطقه‌ای به دست گرفته شود. درون چنین محیط پیرامونی محدودشده‌ای، گذار از امر منطقه‌ای به امر جهان‌شمول نشانگر واقعیت پیوستار کلی نیست. این گذار صرفاً حاکی از مفهومی یکپارچه از زمین خودمتمركز است — کنترل زمینه/بستر هنرمند که نمی‌گذارد تصویر کلی‌گرایانه‌ی جهان هنرش را ببیند، جهانی که همچون زمین همین جهان نیست بل که مماس به‌طورفزاینده نامشخص پیوستار رهاشده در همدستی‌های بی‌نهایت کوچک با دیگر حیطه‌های منطقه‌ای‌ست.

امکان گستراندن گستره یا میدان‌دید هنری با ستاندن پیوستار کلی رهاشده از دست حامیان کنونی نزدیک‌بینی سیاره‌ای بر تغییرشکل سنتزی هنرمند متکی‌ست: هنرمند، دوشادوش علم و فلسفه، به مشارکت‌کننده‌ی جدیدی در پروژه‌ی گمانه‌ی روشنگری بدل می‌شود. روشن‌سازی سنتزی با شیرجه‌ی علم مدرن با سر درون شکافی مغاکین آغاز می‌شود: علم مدرن تنها پذیرای ضرورت است، ضرورت پیوستار کلی رهاشده‌ای مطلقاً آزاد از ضرورت عناصر جزئی‌اش بی‌توجه به آن که این عناصر چه کسی یا چیزی

هستند. علم مدرن صرفاً عقلی را تصدیق می‌کند که از سوژه‌ی دیداری به سوی جهان ساطع نمی‌شود، بل که جریان غیرشخصی نور نوعی را پی می‌گیرد. خلاصه، علم مدرن به نحوی غیرشخصی از یک پیوستار کلی بی‌قیدوبند خبر می‌دهد و با چنین کاری به نام یک ژرفنای عمومی در لغو مناطق خصوصی شده و انزواطلب جهان دست دارد. به همین منوال، علم مدرن به گستره‌ی سنتز کلی برای اندیشه درمقام مماس یکپارچه‌ای سنتز شده با حالات بدیل و نامحدود گشودگی ترسیم شده بین مناطق از راه خط کلی سنتز یا نور نوعی امر گشوده — بین ساحت‌های فرهنگ، سیاست، اقتصاد، زمین‌شناسی، ریاضیات، و الخ — نزدیک می‌شود. کارکرد جلوه‌گر روشن‌سازی سنتزی وقتی به بیش‌ترین شدتش می‌رسد که هنر شروع می‌کند به این که مماس‌هایی را که علم مدرن برملایشان کرده و فلسفه به نحوی سنتزی نزدیک‌شان شده رنگ‌آمیزی کند. روشن‌سازی کروماتیک پیوستار کلی از جانب هنرمند نه بر حسب خواست مناطق (اسپانسرهای زمینی، پاسبانان روشنفکر، و الاهگانی از حیث هیجانی مقبول) بل که بر حسب خواست امر گشوده — این تنها مشغولیت یکسره انقلابی، واقع‌گرایانه (با هر سنجه‌ای یا به هر معنایی)، مسئولانه، و هنرمندانه برای ایجاد واقعیت مناطق/ملل است: رنگین‌کمان‌های دنیای رهاشده را رنگ بزن و مناطقش را درمقام طیف‌هایش برجسته کن. روشن‌سازی‌های هنری، به دور از آن که جریان نور را به منطقه‌ی خودش محدود کنند یا به منبع ستاره‌ای‌اش بدل گردند، باید سبب شوند که مناطق — نه تنها مناطق جهان هنر که همچنین مناطق جهان اندیشه‌ها، خیابان‌ها، و ملل — بدون هرگونه نزدیک‌بینی یا اعوجاج خودتحمیل‌گرانه به نحوی کروماتیک جلوه‌گر شوند، ولی در روابط واقعی، ممکن بنیادین، و نامحصور با شکاف مغاکین کلی. به همین دلیل است که حتی پرتره‌ی پیچیده‌ی هنرمند درمقام نورشکن چندوجهی که پرتوهای منطقه‌ای نور را از خلال فرایندهای مختلف تولید هنری منکسر می‌کند تا در نتیجه آن‌ها را روی اثرش همگرا کند فیگور سنتزی هنرمند را درمقام کسی که از خلال و درون نور نوعی دنیا فعالیت دارد به نحوی رضایت‌بخش ارائه نمی‌دهد. در این فیگور آخر، هنرمند پیوستگی تمام ملل با پیوستار رهاشده‌ی ژرفنا را موجب می‌شود، و بدین‌وسیله تمام همدستی‌ها و سنتزهای نامحصور بین مناطق را به نحوی کروماتیک جلوه می‌دهد — بین جهان خودش، فعالیت‌های زیرزمینی معادن، جهان هنری، کارخانه‌ها، جهان مشوقش، شورش‌های خیابانی، دستمزدهای پایین، کاپیتالیسم، بنیادگرایی، لیبرالیسم، نفت، آب، دبی‌ها و ونیزهای کهن و آینده.^۲

۲. بازیکیارچه‌سازی سنتزی هنرمند بیش از هر زمانی به اضطرار سازمان‌های هنر — همچون اوربنومیک در انگلستان — اشاره دارد که پذیرای سنتزهای پیش‌بینی‌ناپذیر بین فیلسوفان و هنرمندان درون منظره‌ای گشوده‌شده به دست دانشمندان است، درحالی که توأمان مناطق زمینی و فکری برای موجودیت‌های فردی و جمعی را که ناهمگنی‌هایشان مکان‌شناسی‌های جدید تنش و سنتز را می‌آفرینند واریسی می‌کند.

۳. بازگشت به رنگ آمیزی رنگین کمان‌ها و ساخت کمان‌های نامتناهی

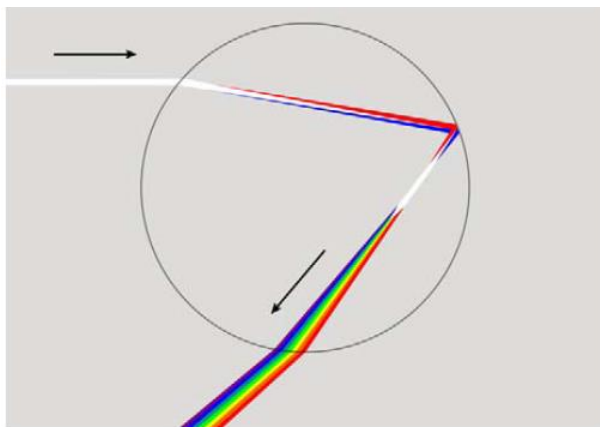
تمام دوگانگی‌ها محو می‌شوند، جستجوی یک پیوستار آغاز می‌شود، و شبکه‌ی فرهنگی در مقام یک فضای مکان‌شناختی پیچیده فهم می‌شود که انواع و اقسام قطع‌ها/بخیه‌های پیوستگی به جالب‌ترین تجلی‌های هنری، فلسفی، و علمی زمانه می‌انجامند.^۳

رنگ آمیزی رنگین کمان‌ها به هیچ وجه وظیفه‌ای سبک‌سرانه نیست؛ نه یک بوالهوسی مجلل بل که نهایت عقلانیت است. تغییر شکل سنتزی هنرمند در مقام رنگرز پیوستار کلی پیش از همه در پی تمایز گذاری بین هاله‌های حلقوی نور (تقدیس‌گر مرکز) و پل‌های کلی شناور رنگین کمان است. حلقه‌های نورانی با نور منعکس شده روی منبعش به واسطه‌ی خیل چکه‌هایی با اندازه‌های مشابه تولید می‌شوند، به طریقی که سایه‌ی ناظر («طیف بروکن») در مرکز هاله‌ی کروماتیک حلقه‌ی نورانی ظاهر می‌شود. اما نور عقل‌گرای پیوستار کلی از هر منبع روشنی‌بخش منحصر به فرد زدوده شده است. حتی ستاره‌ها صرفاً مناطقی مجلل با حلقه‌ای نورانی‌اند؛ آن‌ها برای زمین‌هایی که به انحصار درمی‌آورند موانع گذرایی بر سر روشن‌سازی کلی‌اند، یا دقیق‌ترش، منابع و سواس‌های سیاره‌ای‌اند. نور پیوستار کلی و سنتز رها شده‌اش نه روزانه است نه شبانه، چرا که دامن‌گیر نه روشنایی ستاره‌ای است نه غبار سیاره‌ای. این یک نور مبهم و عمومی‌شده است، به‌طور ریشه‌ای بی‌تفاوت به روز و شب؛ همان‌که بنا بر ترسیم تینتورتو، از بطن شکاف‌های نامتقارنی که در افق می‌گشاید یا از دل نورهایی که به نحوی ممکن بنیادین از منابع منطقه‌ای بداهه‌سرای‌شان می‌کند خودخواسته می‌شکافد و داخل می‌شود — برای نمونه، یک چراغ نفتی که از قدیسان نورانی‌تر است. اما نور سنتزی پیوستار کلی، حتی آزاد از منبع الاهی‌شناختی نورپردازی تینتورتو، با قلمه‌زدن امر کلی به امر منطقه‌ای و برانگیختن سنتزهایی از حیث حالت‌مند نامحصور که منطقه را به سوی امر گشوده می‌رانند از تمام ارجحیت‌ها و محرومیت‌ها دست می‌کشد. درون پیوستار گشوده، نامتناهی الاهی‌شناختی همچون هر مرتبه‌ی دیگری از نامتناهی شأنی منطقه‌ای به خود می‌گیرد که به‌طور ممکن بنیادین وضع شده است و به همین دلیل همچون هر ثبات منطقه‌ای دیگر با نیروی مثبت گشودگی بیرونی می‌شود — ضرورتش با امکان بنیادین کلی فسخ می‌شود. برخلاف حلقه‌های نور، که به نحوی دایروی با انعکاس نور به عقب روی منبعش شکل می‌گیرند، نور عمومی‌شده‌ی امر گشوده نسبت به هر منبع نوری که عقل بتواند ردیابی‌اش کند بیگانه است. این نور بر هر سدی در مقابل سنتزهای نور کلی سایه می‌افکند و مرکزیت سایه‌های سوژه‌های منطقه‌ای (ناظران، متفکران، رنگرزان، خالقان) را به پیوستار کلی و مماس‌هایش کج می‌کند.

3 Fernando Zalamea, "Peirce and Latin American Razonabilidad: Forerunners of Transmodernity" in *European Journal of Pragmatism and American Philosophy*, Vol. 1, (2009), p. 120.

پس نور سنتزی امر گشوده به حلقه‌های کلی مجال نمی‌دهد تا شعاع‌وار پیرامون سایه‌ی سوژه‌ی منطقه‌ای گسترده شوند.

رنگین‌کمان‌ها نه سوژه نه هیچ منطقه‌ای از دنیا را تجلیل نمی‌کنند. همین‌که نور نوعی پیوستار کلی افق‌های منطقه‌ای — هر افق یک چکه یا ذره‌ای بلورین گشوده به روی نور — را درمی‌نوردد، به آن‌ها وارد می‌شود. نور به محض ورود به افقی منطقه‌ای منکسر می‌شود و شرایط درونی منطقه را هم‌پایه می‌کند. همین‌که نور به انتهای افق (پشت چکه) می‌رسد، به عقب منعکس می‌شود. همین‌که نور از چکه‌ی منطقه‌ای دور می‌شود، مسیرش را دوباره عوض می‌کند، و نشانگر عزیمت از شرایط منطقه‌ای (ترکیب‌بندی چکه) به امر گشوده و متعاقباً استمرار این روشن‌سازی سنتزی برای مناطق دیگر است. این آزادی عزیمت به امر گشوده — برون‌رفت — که در حوزه‌ی منطقه‌ای با نور سنتز کلی روشن شده پیوستگی رهاشده‌ی بستار منطقه‌ای با امر گشوده را به‌نحوی کروماتیک آشکار می‌کند و مسیرهای جلوه‌گرشده را برای انقلابی کلی برقرار می‌سازد: یعنی، امکان سنتزهای نام‌محور بین افق‌های محلی دنیا، عقل درمقام ضدجلال یا ضد حلقه‌ی نور، و فرصت عقلانی بازشناسی امر گشوده به‌منزله‌ی پیوستاری غیرمجلالانه یا بدون خصایص حلقه‌ای نورانی و آزاد از مرکزیت مناطقش.



حوزه‌ی منطقه‌ای و روشن‌سازی سنتزی

رنگین‌کمان‌ها، به‌عنوان پایگاه انقلاب‌های کلی، چندکروماتیکی — یا از حیث طیفی و دورنمایی^۱ جلوه‌گر — می‌شوند: آغوش‌های باز سنتز کلی بین تمام مناطق جهان. به همین دلیل، مهم است که هنرمند رنگین‌کمان‌ها را به‌نحوی مجلل به‌صورت حلقه‌های نور تلقی نکند. نه تنها موج سنتز کلی خودخواسته می‌شکافد و داخل می‌شود، بل که شرایط ویژه‌ی برقرارشده از سوی هر منطقه یا ملت دنیا را پی می‌گیرد. مهم در تعقیب رنگین‌کمان‌ها این است که امر گشوده از خلال حوزه‌های منطقه‌ای به بیش از یک شیوه به روی پیوستار کلی منعکس می‌شود. به عبارت دیگر، گشودگی نه تنها تجلی حالت بی‌حد و حصر بل که

تجلی آزادی حالت مند است — این که سنتز کلی به سوی امر گشوده به بیش از یک شیوه در افق منطقه‌ای رخ می‌دهد. بنابراین، مناطق جهان می‌توانند در حالاتی که با هیچ نوع ضرورت منطقه‌ای، محدودیت ملی، یا پیشداوری روش‌شناختی مقید نشده‌اند به روی همدیگر گشوده شوند. نور نوعی سنتز کلی نه یک یا دو بار بل که به‌طور نامتناهی در حوزه‌ی منطقه‌ای منعکس می‌شود؛ و با چنین انعکاسی، رنگین‌کمان‌هایی از مراتب بالاتر و با کمان‌های نامتناهی را خلق می‌کند. رنگین‌کمان‌های خلق‌شده با انعکاس‌های دوم و سوم نور در چکه‌ای واحد (یعنی، رنگین‌کمان‌هایی با دو و سه کمان) در طبیعت نادرند وقتی نور شروع می‌کند به این که تیره‌وتار شود و شدتش را از دست بدهد و برای ناظر نامرئی می‌شود. با این حال، گفته شده است که طیب فرانسوی فلیکس بیله (۱۸۰۸-۱۸۸۲) رنگین‌کمانی با نوزده مرتبه دارای کمان‌های هم‌پوشاننده و مجزا را مشاهده کرد، کمان‌هایی با اندازه‌های زاویه‌دار متفاوت و پولک‌های برهم‌چیده‌شده‌ی عجیب‌وغریب که در تمام جهات از هم باز می‌شدند. پیرو بوله، که این شکوفه‌ی بیجان روشن‌شده‌ی پیوستارها را گل رز نامید، انعکاس از حیث حالت‌مند رهاشده‌ی نور کلی درون هر افق منطقه‌ای هایپررزاها را خلق می‌کند.

هایپررزاها تجلی مجانبی هر دو پیوستار کلی بی‌حد و حصر و آزادی خط سنتزش هستند. آن‌ها در بی‌تفاوتی خاموش نسبت به نزدیک‌بینی منطقه‌ای‌اند یا، بنا بر اشاره‌ی کارل بنیامین بویر تاریخ‌دان در مورد رنگین‌کمان‌هایی با سه قوس، آن‌جایی رشد می‌کنند که کسی به دنبال‌شان نمی‌گردد یا آن‌ها را نمی‌بیند. هنرمند روشن‌شده با نور سنتزی امر گشوده به همین دلیل شکارچی رزهاست حتی پیش از آن که جلوه‌دهنده‌ی کروماتیک رنگین‌کمان‌های کلی باشد. هنرمند کلی‌گرا — که با زمین لنگربرداشته و از قیدوبندرهاشده به حرکت درمی‌آید، در مسیری ضدجلال یا مغایر با حلقه‌های نور قدم می‌گذارد، و خودش را وقف باغ هایپررزاها می‌کند — می‌داند که نور نوعی امر گشوده و خط سنتزش نه می‌تواند تشدید شوند نه از پس‌زمینه‌ی کلی تفکیک شوند. چنین تلاش‌هایی برای تشدید یا تفکیک نور کلی نوعی درآمدی برای مجلل‌سازی یا ایجاد حلقه‌های نور هستند. اما پس چطور می‌توان هایپررزاها را شکار کرد و سنتزهای بی‌رویه‌شان را در مقام تجلی دنیایی رهاشده و آزاد رنگ‌آمیزی کرد اگر هنرمند نتواند کمان‌های سنتزی را که پیرامونش رشد می‌کنند ببیند؟ این‌جا فن تینتورتو برای خلق نورهای شدید و متراکم که در حوزه‌های منطقه‌ای تیره‌وتار نمی‌شوند باید در مقام الگویی عقلانی با بالاترین اهمیت به دست گرفته شود. تینتورتو، با اتحاد نظریه‌ی نور که بیش‌تر از شیمی عمومی (نظریات قرون‌وسطی درباره‌ی نسبت، ترکیب یا معجون، و میزان کیفیات) و الاهیات مدرسی متلاطم متأخر برگرفته شده بود تا از نظریه‌ی نورشناسی، از خلال تأکید بر بستار پس‌زمینه‌ی منطقه‌ای و عناصر صحنه، به یک روشن‌سازی سنتزی شدید رسید. تنها وقتی سایه‌های عناصر منطقه‌ای تاریک‌تر نقاشی شدند، وقتی چشم‌اندازهای منطقه‌ای بی‌اندازه متمرکز شدند، وقتی نسبت بستار منطقه‌ای با گشودگی کلی افزایش می‌یابد، تنها در این

وهله است که نور نوعی امر گشوده مشدد می شود طوری که می تواند هایپررزاها را آبیاری کند. برای دیدن هایپررزه های نور نوعی لازم است که بینشی نهایتا متمرکز در نسبت با مناطق دنیا اتخاذ شود و تجلی واقعی امر منطقه ای (چه واقعیت اثری هنری باشد چه ملل) به منزله ای بستاری که باید از خلال انتگرال گیری/یکپارچه سازی و مشتق گیری/تفاوت گذاری جلوه گر شود تحقق یابد. فقط تناسب بستار با نظر به امر خارج است که خواست امر گشوده و سنتزهای رهشده اش را موجب می شود و تشدید می کند. هرچه سوپژکتیویته ای منطقه ای هنرمند یکپارچه تر باشد، نور سنتز کلی از خلال بستار منطقه ای شدیدتر است، و رنگین کمانی که مسیر آن منطقه به سوی امر گشوده را جلوه گر می کند مرتبه ای بالاتر دارد... و رز می شکفتد.



یک حلقه ی نور



یک رنگین کمان

Published in ILLUMInations: 54th International Art Exhibition: The Venice Biennale Catalogue, editors Bice Curiger and Giovanni Carmine, Venice, Marsilio Editori, 2011, pp.100-111.